



مؤمنان حزن و اندوهشان در دل است و شادمانی و سرور در چهره شان. درباره امام علی (ع) هم می‌گویند که پس از درگذشت حضرت پیامبر (ص) و فاطمه زهرا (س) بسیار مجزون شدند. علی (ع) می‌فرماید که «فأما حُزنی سرمداً»^۵ یعنی حزن من محصول عواطف چاودانی من است. ایشان در جایی دیگر (خطبه متین) در توصیف پرهیزگاران بیان داشته‌اند که «قلوبهم محزونة و شروهم مأمونة و اجسادهم نحيفة و حاجاتهم خفيفة و انفسهم عفيفة»^۶.

در تعبیر صوفیه از حزن و غم نیز استنباط‌هایی مشابه با آنچه از ائمه و معصومین نقل شده، وجود دارد. فی‌المثل از امام صادق (ع) نقل شده که فرمودند: «حزن از علائم و آثار مردان یا معرفت است و آن یخاطر القآت غیبی و واردات بسیاری که به قلوب آنان وارد می‌شود، و هم بسبب امتداد افتخار درک سایه و پوشش بزرگواری و عظمت پروردگار متعال است»^۷. در عین حال در کتابی مانند «نفحة الروح و تحفة الفتوح» آمده است که: «حزن حالتی است که چون بر سالک غالب شود و قایم گردد، او را از غیر و اشتغال به غیر فانی گرداند و نتیجه آن اشفاق است»^۸. یا از «ابن خفیف» روایت کنند که گفت «اندوه بازداشتن نفس است در طلب طرب»^۹. همچنین از «سفیان بن عیینه» که «گوید اگر اندوهگنی اندر امتی بگرید، بر آن امت حق رحمت کند بگریستن او»^{۱۰} و...

در این مقال بر آنیم تا درباره تلقی حضرت مولانا جلال‌الدین در آثار خویش (مثنوی معنوی و کلیات شمس) از این واژه، معانی و مفاهیم گوناگون آن، علل بوجود آمدن، انواع و... سخنی گفته‌آید.

علل غم از نظر مولانا

«خواجه نصیرالدین طوسی» در «اخلاق ناصری»

واژه غم که مخفف غم (با میم مشدد) است، لفظی عربی و کلمه‌ای قرآنی می‌باشد. این واژه در پارسی به تخفیف میم استعمال می‌شود و در هر دو زبان نازی و پارسی در معنای اسمی و مصدری به کار می‌رود. مهمترین برابری‌های آن عبارتست از: غمگین کردن، غمگینی، حزن، اندوه، کرب، گرم، تیمار، خدوک، حزن، کمد، حویه، معطاء، اندیشه، نجد، خیس، شجن، قرم، زلفه، غمه و غصه، آذرتنگ، آذرتنگ و...^۱

اما غم و حزن در کتب صوفیه و عرفاً حکایتی دیگر دارد. درباره غم گفته‌اند که غلیات احوال معشوق بر عاشق است و یا حالتی است که عاشق در مقابل هجوم خیال معشوق دارد.

«خوشا وقت شوریدگان غمش

اگر زخم بینند اگر مرهمش»

در برخی آثار صوفیه مضمونی وجود دارد که شرح آن چنین است: عشق، پیش از آنکه به جایی درآید، حزن را می‌فرستد تا جایش را تمیز کند. چنانکه در کتاب «مونس العشاق» سهروردی آمده است که: حزن وکیل در عشق است.^۲ زیرا حزن و اندوه و غم می‌تواند سینه و آینه دل را صاف کنند.

«ناصرم گفت بجز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای ناصح مشفق هنری بهتر از این؟
سهروردی، در همان کتاب معتقد است که آفرینش

به سه اصل حسن، عشق و حزن برمی‌گردد.^۳

اصولاً باید گفت که غم و شادی از «انفعالات و کیفیات نفسانی» محسوب می‌شوند. غم «نتیجه تأثیر نفس است از حصول امری مکروه و غالباً غیر منتظر و بیرون از تحمل» و شادی «زاده تأثیر آن از امری مطلوب و بیشتر نایبوسان و شگفت‌انگیز و بیش از ظرفیت آدمی»^۴. در روایات و احادیث هست که معصومان و

● غم از دیدگاه مولانا

این همه غمها

که اندر

سینه هاست...

■ محمدرضا برزگر خالقی

اعتقاد دارد که «حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره به شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن، و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را ممکن شناسد و وصول به جملگی مطالب و حصول مقودات در تحت تصرف ناممکن شمرده^{۱۱}». اما از نظر مولانا علل غم - اعم از نوع محمود یا نامحمود آن - می تواند مختلف باشد که در اینجا به تعدادی از آنها اشاره می شود:

۱- غرور و خودبینی: از آنجا که انسان مغرور، همه چیز را برای خود و در خدمت خویشتن می خواهد، چنین می اندیشد که همه امور مورد علاقه اش باید برای او فراهم باشد. نه تنها فراهم باشد، بلکه از زوال و نیستی هم به دور باشد. پس وقتی که با نبود آنها روبرو شود، دچار غم و اندوه می شود. مولانا در بیان این معنی می گوید:

«این همه غمها که اندر سینه هاست از بخار و گردباد و بود ماست»

(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۲۳۰۲)

و چون یکی از نتایج غرور و خودبینی، بی ادبی و بی باکی است - که خود بی ادبی باعث غم و اندوه می شود - مولانا در بیان ضررهای بی ادبی می فرماید که:

«هر چه بر تو آید از ظلمات و غم آن زبی باکی و گستاخی است هر که بی باکی کند در راه دوست رهن مردان شد و نامرد اوست»

(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۸۹ و ۹۰)

در غزلیات شمس نیز «با خود بودن» را عامل غصه و غم می داند و چاره آن را در بی خودی ارائه می دهد:

«آن نفسی که با خودی، بسته ایر غصه ای وان نفسی که بی خودی، مه به کنار آیدت»

(کلیات / ج ۱، ص ۱۹۵)

۲- جفا کردن با عقل کل و فرورفتن در معاصی و شهوات: مقصود از عقل کل خداوند است. مولانا عقیده دارد که مجموع عالم، صورت عقل کل است؛ چون با عقل کل به کژروی جفا کردی، صورت عالم تو را غم فرزاید. بیان مولانا در این مورد چنین است:

کل عالم صورت عقل کل است کوست بابای هر آنک اهل قل است چون کسی را عقل کل کفران فرود صورت کل پیش او هم سگ نمود من که صلح دایما با این پدر این جهان چون جنستم در نظر هر زمان نو صورتی و نوجمال تا ز نو دیدن فرو میرد ملال

(مثنوی / دفتر ۴ / بیت ۳۲۵۹-۶۰ و ۳۲۶۳-۶۴)

بدین ترتیب در صلح و صفا بودن با پدر عقل کل، این جهان را چون جنت از غم دور می کند و با صورتها و جمالهای نو خود، ملال را فرو می میراند. همچنین هر معصیتی موجب دل گرفتن می شود که نمونه آن را هم دلتنگی سارق ذکر می کند:

در معاصی قبضها دلگیر شد قبضها بعد از اجل زنجیر شد

دزد چون مال کسان را می برد قبض و دلتنگی دلش را می خلد او همی گوید عجب این قبض چیست قبض آن مظلوم کز شدت گریست

(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۵۳-۵۵)

در دفتر پنجم نیز آمده است:

هیج اصلی نیست مانند اثر پس ندانی اصل رنج و دردسر لیک بی اصلی نباشد این جزا بی گناهی کی برنجاند خدا آنچه اصل است و کشنده آن شی است گر نمی ماند به وی هم از وی است

پس بدان رنجت نتیجه زلتی است آفت این ضررت از شهوتیست و سپس از زبان گناهکار خطاب به خداوند چنین می گوید:

ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم کی دهی بی جرم جان را درد و غم من معین می ندانم جرم را

لیک هر جرمی نباید گرم را

(مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۳۹۸۵-۸۸ و ۳۹۹۱-۹۲)

و در این ابیات نیز شهوات را عامل ایجاد غم می شمارد:

همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جان و خواه نان هر یکی زینها تو را مستی کند چون نیایی آن خمارت می زند این خمار غم دلیل آن شدت که بدان مفقود مستیات بدست

(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۲۲۵۷-۵۹)

۳- دوری از معشوق و اصل خود، و اسیر صفات سفلی شدن: در دفتر دوم چنین آمده که:

چون نتیجه هجر همراهان غم است کی فراق روی شاهان زان کم است

(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۲۳۱۵)

و در جای دیگر بیان می دارد که:

ما برین درگه ملولان نیستیم

تا ز بعد راه هر جا بیستیم

دل فرو بسته و ملول آن کس بود

کز فراق یار در محبس بود

(مثنوی، دفتر ۳ / بیت ۲۹۳۲-۳۳)

مولانا هنگام تشبیه روح انسان به پرنده ای که از هوای قابل پرواز خود جدا مانده و اسیر زمین شده است و بدین سبب دچار غصه و اندوه گشته است، می گوید:

سرخ پرنده جو ماند در زمین باشد اندر غصه و درد و حنین

(مثنوی، دفتر ۵ / بیت ۸۲۰)

باری وقتی مرغ روح نتواند به عالم بالا طیران کند، از اسارت در زمین و گرفتاری در زندان صفات سفلی دچار ملال می گردد. او باید این ملال را درک کند و قدرت پرواز را در خود تقویت نماید. در اینصورت است که می تواند همچون طیور الصافات برپرد:

چون ملالم گیرد از سفلی صفات

برپریم همچون طیور الصافات

(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۳۵۶۳)

۴- آرزوهای دراز: در نظر مولانا، یکی از علل غم، طول امل است. ترس از طول امل در کلام حضرت علی (ع) هم آمده است: «و ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان اتبای الهوی و طول الامل^{۱۲}». مولانا هم می گوید:

آدمی را عجز و فقر آمد امان

از بلای نفس پر حرص و غمان

آن غم آمد ز آرزو^{۱۳} فضل

که بدان خو کرده است ان سر غول

(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۴۲۸۲-۴)

شترک ورد و ذکر: وقتی انسان از یاد خدا غفلت ورزد و دچار نسیان شود، اگر خداوند به دل او غمی وارد کند که او را از خود به در آورده و بسوی خدایش رهنمون گردد، در اینجا غم به موجب

ای دل، چون عتاب و غم هست نشان مهر او

ترک عتاب اگر کند دانک بود ز تو بری،

(کلیات / ج ۵ / ص ۲۱۸)

تنها برای ادب کردن و یادآوری و نشان دادن مهر خدا به بنده می باشد:

چون تو وردی ترک کردی در روش

بر تو قبض آید از رنج و تیش

آن ادب کردن بود یعنی مکن

هیج تحویلی از آن عهد کهن

(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۴۹-۵۰)

عدم داشتن سرور و راهنما: از آنجا که آدمی بدون داشتن راهنما و رهبری کامل، بتنهایی نمی تواند مسیر هدایت و کمال را با موفقیت طی کند، یکی از علل مردگی دل و پژمردگی روان، نداشتن راهنما و یا ترک او و پیروی نکردن از اوست. این راهنما می تواند در لسان شرع پیامبر (ص) و امام باشد و در نزد عرفا شیخ، پیرو مرشد کامل:

این همه که مرده و پژمرده ای

زان بود که سرک سرور کرده ای

(مثنوی / دفتر ۴ / بیت ۱۹۹۵)

۷- فعل انسان: در مفهومی کلی و عام، مولانا جلال الدین، غم را زاده عمل خود بشر می داند:

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد

بر کسی تهمت منه بر خویش گرد

(مثنوی / دفتر ۴ / بیت ۱۹۱۳)

و در دفتر پنجم بیان می دارد که نیکی و بدی اعمال

آدمی، موجب نیکی و بدی دیدنش می گردد:

فعل توست این غصه های دم بدم

این بود معنی قد جف القلم

که نگردد سنت ما از رشد

نیک را نیکی بود بدراست بد

(مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۳۱۸۲-۳)

۸- خیال و هستی مادی: هستی از دیدگاه مولانا به سه دسته تقسیم می شود که عبارتند از ۱- عدم ۲- خیال ۳- عالم ماده و طبیعت. منظور مولانا از عدم، عالم عیب و ماورای طبیعت است که در آنجا هیچ تنگی و محدودیتی نیست و همه چیز آن بی نهایت است، در آنجا غمی نیست.

هر کی بالاست مر او را چه غم است

هر کی آنجاست مر او را چه غم است؟

این عدم خود چه مبارک جای است

که مدهای وجود از عدم است.

(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۲۵۲)

عالم خیال، یک مرتبه تنگ تر و پایین تر از عالم عدم می باشد و آن جهان است که ما در خواب اشیایی را می بینیم که مادی نیستند، اما بعد و صورت دارند. قدم نهادن عارف و سالک در این عالم سبب اندوه و غم می شود؛ چرا که دیگر از آن وسعت و عظمت عالم عدم خبری نیست. عالم ماده و طبیعت، که عالم ترکیب و اضداد است، از هر دوی آنها محدودتر و تنگ تر است. بودن عارف در این عالم نیز موجب غم است، چه اینکه این عالم، از عالم عدم و خیال محدودتر است؛ در حالیکه عارف تنها زمانی عاری از غم است که مرغ روحش در عالم عدم پرواز کند و از این تنگی رهایی یابد^{۱۳}. مولانا این موارد را چنین بیان می دارد:

تنگ تر آمد خیالات از عدم
زان سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگ تر بود از خیال
زان شود در وی قمرها چون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ
تنگ تر آمد که زندانی است تنگ
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۳۰۹۵-۹۷)

نیز خطاب به غم می گوید:

علف غم بیقین عالم هستی باشد
جای آسایش ما جز که عدم نیست برو
(کلیات شمس / جلد ۷ / ص ۹۸)

۹- شناساندن شادی: بنا بر مثل مشهور «تعرف الاشیاء باضدادها»، مولانا یکی از علل بوجود آمدن غم را این می داند که خداوند برای اینکه انسان بتواند خوشدلی را بشناسد و به آن پی ببرد، رنج و غم را آفرید تا به غم که ضد شادی است، شادمانی و بهجت شناخته گردد:

رنج و غم را حق پی آن آفرید
تا بدین ضد، خوشدلی آید بدید
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۱۱۳۰)

نیز می گوید:

قند شادی میوه باغ غم است
این فرح زخم است و آن غم مرهم است.
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۵۲)

عوامل برطرف کننده غم
خداوند در قرآن می فرماید که: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۴}
با توجه به این آیه می توان گفت: «اولیای خدا - عز و جل - وجود خود را بکلی تسلیم تصرفات الهی گردانیده اند و دامن همت را از التفات به وجودی که طالب حفظ جسمانی یا روحانی بود، پاک افشانیده، بنابراین حزن و خوف را که به سبب ظهور این دو صفت، که طلب حفظ روحانی یا جسمانی است - زیرا حزن به جهت فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال، و خوف به جهت فوات آن در استقبال - از ایشان برداشته اند»^{۱۵}. مولانا جلال الدین نیز در برخی قسمت های مثنوی و کلیات شمس به شرح و بیان عوامل برطرف کننده غم می پردازد. این عوامل در یافته ها و دریافته های ما از این دو اثر جاویدان مولانا هشت است:

۱- سرعت جریان روح عارف: «هرچه که روح بزرگتر و جریان آن سریع تر باشد، نقطه های تصورات و خیالات و تجسمات و... با سرعت بیشتری به جریان افتاده و عبور می کنند، در نتیجه در درون مردان الهی،

غم و اندوه بدون اینکه توقیفی بخود راه بدهد، با سرعت می گذرد» و به همین طریق «شادی های طبیعی هم که در سطح روح مردان الهی در جریان است، دوام نمی آورد». استاد محمدتقی جعفری اعتقاد دارند که «عدم تفاوت شادی ها و اندوهها ناشی از سرعت جریان روحی نیست، بلکه از آن جهت است که روح به جهت تزکیه نفس و تسلط بر خود، دستخوش پدیده های زودگذر قرار نمی گیرد»^{۱۶}. حضرت مولانا هم پس از اشاره به انبوهی آب و گذر کردن سریع قشر صور در آن، مفهوم فوق را با ابیات زیر بیان می دارد:

چون بغایت تیز شد این جو روان
غم نیاید در ضمیر عارفان
چون بغایت متلی بود و شتاب
پس ننگنجد اندرو الا که آب
(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۳۳۰۱-۲)

۲- با حق بودن: در برابر لذت ها و خوشیهای زودگذر این دنیا، اگر انسان به حق منتقل نشود و محو او نگردد، با فنای شادیهای سنجی، غمگین می شود، او برای اینکه بخواهد غم به وی نزدیک نشود، باید همواره خدرا در نظر بگیرد. مولوی این مضمون را به شکل ها و شیوه های گوناگون طرح کرده است.

در داستان دوستی خرس می گوید:

گفت از اقرار عالم فارغم
آنک حق باشد گواه او را چه غم
(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۱۲۸۳)

نیز هنگام سخن گفتن از دانه بر مغزی که در خاک محو می گردد و در نتیجه از قبض درآمده و بسط می شود، در واقع او روح انسانی را در نظر دارد که هنگام محو شدن در حق و زایل شدن صفات بشری اش، ازل گرفتگی بدر می آید و عین بسط و باز شدن دل می شود:

دانه بر مغز با خاک دزم
خلوتی و صحیتی کرد از کرم
خویشتن در خاک کلی محو کرد
تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پس آن محو قبض او نمانند
پرگشاد و بسط شد مرکب برانند
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۲۰۶۷-۶۹)

در غزلیات شمس نیز مست خدا شدن را چنین به نظم بیان می دارد:

تا نشوی مست خدا، غم نشود از تو جدا
تا صفت گرگ دری، یوسف کنعان نبوی
(کلیات شمس / جلد ۵ / ص ۲۰۱)

یا درجایی دیگر گوید:

گر صید خدا شوی، ز غم رسته شوی
گر در صفت خویش روی، بسته شوئی
می دانسک وجود تو حجاب ره تست
با خود منشین که هر زمان خسته شوی
(کلیات شمس / ج ۸ / ص ۳۲۵)

۳- شراب: مولانا تنها شراب معرفت و باده منصوری را زایل کننده غم می داند. می گوید:

آن باده انگوری مرآمت عیسی را
وین باده منصوری مرآمت یاسین را
آن باده بجز یک دم دل را نکشد بی غم
هرگز نکشد غم را هرگز نکشد کین را
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۵۵)

این شراب مورد اشاره محمود، ممکن است معارف اسلامی، سخنان پیرو مرشد، وصل دوست، عشق و... باشد.

صنما از آنچه خوردی، بهل، اندکی به ما ده
غم تو به توی ما را توبه جرعه ای صفا ده
که غم تو خورد ما را، چه خراب کرد ما را
به شراب شادی افزا غم و قصه را سزاده
(کلیات شمس / ج ۵ / ص ۱۵۴)

و یا:

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی درا
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۲۹)

و نیز:

عاشق به جهان چه غصه دارد
تا جام شراب وصل برجاست
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۲۲۵)

۴- عشق: عشق در نزد عرفا اهمیت زیادی دارد. در این مرحله، عاشق هرچه جز مشوق باقی را فانی می یابد و هیچ چیز بجز او در دلش جای نمی گیرد؛ لاجرم وقتی که عشق آید، غم هم رخت بر می بندد؛ عاشق با پر عشق پرواز می کند.

ره آسمان درون است، پر عشق را بجنیان
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
(کلیات شمس / ج ۲ / ص ۱۳۱)

۵- سبزه: مولانا، جایی پس از اشاره به بهره بردن آدمی از قرآن بعضی امور می گوید:

وز قرآن سبزه ها با آدمی

دلخوشی و بی غمی و خرمی
(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۱۰۹۵)

عک صبر: یک بیت مشهور مثنوی چنین است:

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۱۸۵۴)

شاعر از زبان لقمان صبر را عامل رفع غم می داند:

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است
که پناه و دافع هر جاغمی است
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۱۸۵۲)

۷- ذکر نام پاک: یکی از عوامل مهمی که انسان را از غم دور می کند، ذکر نام پاک می باشد:

می گریزد ضدها از ضدها

شب گریزد چون بر افروزد ضیا
چون درآید نام پاک اندر دهان
نی یلیدی ماند و نی اندهان
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۱۸۷-۸)

۸- انسان: به طور کلی درمان غم و اندوه در خود انسان است، همانگونه که عامل ایجاد غم نیز در خودی است:

تو درمان غمها ز بیرون مجو

که یازهر و درمان غمها تویی
(کلیات شمس / ج ۷ / ص ۱۸)

انواع غمها

در مجموع می توان اندوه را به دو نوع محمود و نامحمود تقسیم کرد. بیشتر عرفا اندوه آخرت را محمود، و اندوه دنیا را ناستوده می دانند؛ البته جز کسانی مانند «ابوعثمان حیری» که همه اندوهها را دارای فضیلت می داند.^{۱۷} استاد جعفری معتقد است

که رنج و اندوههای انسانی و گاه معمولی است و از فقدان یا نقص یکی از پدیده‌ها و اصول حیاتی آدمی ناشی می‌شود؛ در حقیقت نقاط منفی زندگانی هستند که برای آماده شدن انسان به رفع نقص و فقدان کمال، زنگِ احتیاط را به صدا در می‌آورند؛ گاه هم رنج و اندوهها زاینده حرکات خود ماست که کمترین ارزشی نخواهد داشت؛ زیرا در این وجه، خود ما با اختیار، آن را در خود ایجاد کرده‌ایم؛ اما در کنار اینها اندوه دیگری است که از اسرار روح انسانی محسوب می‌شود. البته این مورد تنها در روحها و انسانهای بزرگ وجود دارد.^{۱۸} به عبارت دیگر غم و شادی یا حسنی است یا معنوی، که از نوع اخیرش تعبیر به قبض و بسط نیز می‌کنند. شادی و غم صورت، برای آن است که آدمی را به سوی شادی و غم معنوی راهبر شود. به قول مولانا: وین غم و شادی که اندر دل خطی است پیش آن شادی و غم جز نقش نیست صورت خندان نقش از بهر تست تا از آن صورت شود معنی درست (مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۲۷۶۸-۹)

مولانا غم و شادی عادی را مورد نگرش و مذمت قرار می‌دهد و نه آن غم و شادی را که از درون عارف سرچشمه می‌گیرد و پایدار است؛ زیرا غم و شادی عادی، معلول اسباب خارجی و گذراست و بدین جهت مولانا آن را عاریتی می‌خواند:^{۱۹}

جسم جسمانه تواند دیدنت در خیال آرد غم و خندیدنت دل که او بسته غم و خندیدن است نو مگو کولایق آن دیدن است آنک او بسته غم و خنده بود او بدین دو عاریت زنده بود باغ سبز عشق کوبی منتهاست جز غم و شادی درو بس میوه هاست عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی بهار و بی خزان سبز و تر است (مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۱۷۹۰-۹۴)

چون در غم و شادی، حظ نفس منظور است «و مولانا که مستغرق عشق است، از خود خبر ندارد، بنابراین جوشش و غلیان او از جای دیگر است و حالاتی که بیایی بدو می‌رسد، به غم و شادی مردم بی‌خبر، مانند نیست و همچنین هوش و ادراک او را صور ذهنی یا معانی جزئی که زاده پندارست، در قبضه تصرف نمی‌گیرد و او مطلوب، خیال و وهم نیست... و نیز غم و شادی عادی متولد از جور و احسان است که هردو از مقوله فعل و از جمله اعراضند و نیات و دوام آنها متصور نیست؛ ولی حالات مردان خدا، از جور و احسان منبث نمی‌گردد و معلول حظوظ نفسانی و بی‌دوام نیست.»^{۲۰} در مثنوی می‌گوید:

از غم و شادی نباشد جوش ما با خیال و وهم نبود هوش ما حالتی دیگر بود کان نادر است تو مشو منکر که حق بس قادر است تو قیاس از حالت انسان مکن منزل اندر جور و در احسان مکن جور و احسان رنج و شادی حادث است حادثان میرند حقشان وارث است (مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۱۸۰۳-۶)

در غزلیات شمس هم، این مذمت دیده می‌شود:

در خانه غم بودن، از همت دون باشد و اندر دل دون همت، اسرار تو چون باشد؟ (کلیات شمس / ج ۲ / ص ۴۶)

مولانا در مثنوی و غزلیات، در چند بخش انواعی از غم را برمی‌شمارد و از آن جمله است:

۱- غم خدا و دین: عقل، خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست (مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۲۶۲۲)

که این عقل، عقل معاد است؛ نه عقل حسابگر معاش. در دفتر چهارم، از قول پادشاه، خطاب به همسرش، در مقابل اعتراض بر او که دخترشان را به ازدواج درویش زاهدی در آورده است، می‌گوید:

گفت رو هر که غم دین برگزید باقی غمها خدا از وی برید (مثنوی / دفتر ۴ / بیت ۳۱۴۲)

۲- غم عشق: مولانا در غزلیات شمس، هنگام صحبت از غم عشق می‌گوید:

یده آن آب زکوزه، که نه عشقی است دوروزه چو نماز است و چوروزه، غم تو واجب و ملزم (کلیات شمس / ج ۳ / ص ۲۹۹)

و در جایی دیگر: خویشی و نسب خود را با غم عشق چنین بازی می‌گوید:

هر طایفه با قومی خویشی و نسب دارند من با غم عشق تو خویشی و نسب دارم (کلیات شمس / ج ۳ / ص ۲۱۴)

۳- غم هجر: غم هجر چون خزانی است که باغ جان عارف را زرد می‌کند و او، همواره در انتظار بهار و وصال محبوب بسر می‌برد:

زرد شده ست باغ جان از غم هجر چون خزان کی برسد بهار تو؟ تا بنمایش نما (کلیات شمس / ج ۱ / ص ۳۷)

۴- غم دنیا: مولانا در داستان جوحی، دنیا را به صندوقی تشبیه می‌کند که انسانها در آن و غم آن اسیرند:

عاشقی کو در غم صندوق رفت گرچه بیرون است، در صندوق رفت، (مثنوی / دفتر ۶ / بیت ۴۴۹۶)

غمگینان و غمخواران

۱- عاقلان و دانایان: عقلا و خردمندان، همواره در این دنیای مادی و هیاهوهای عالم ترکیب به تنگ آمده و غمگین می‌شوند.

بر دل عاقل هزاران غم بود گر ز باغ دل خلالی کم بسود (مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۲۰۵۹)

و نیز:

کودکان خندان و دانایان ترش غم جگر را باشد و شادی ز شش (مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۴۰)

همچنین در دفتر سوم، با اشاره به سخن حکیم غزنوی می‌گوید:

غم خور و نان غم افزایان مخور ز آنک عاقل غم خورد کودک شکر قند شادی میوه باغ غم است این فرح زخم است و آن غم مرهم است (مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۵۱-۲)

و این دو بیت نیز سنایی راست در بیان بی‌غم بودن عاقلان:

آدمی بهر بی‌غمی را نیست پای در گل جز آدمی را نیست... شادی از اهل عقل بیگانه است آدمی را خوداند و از خانه است

۲- زاهدان: زاهد غم پایان کار خود را می‌خورد و در واقع زهد او از روی طمع و یا خوف است؛ ولی در مقابل او، عارف غم آخر کار را نمی‌خورد؛ توجه عارف به آغاز معطوف است، به آن زمانی که در عالم ذر، با خدا پیمان مهر بسته بود:

هست زاهد را غم پایان کار تا چه باشد حال او، روز شمار عارفان ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوال آخر فسارغند (مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۴۰۶۵-۶۶)

۳- مهجوران: کسانی که در هجر دلبر و مطلوب بسر می‌برند، غمگین و ملول می‌شوند:

ما بسرین درگه مولان نیستیم تا زبعد راه هر جا : مستیم دل فرو بسته و ملول آن کس بود کسز فسراق یسار در محبس بود (مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۲۹۳۲-۳۳)

دهنده غم

مولانا در مثنوی معنوی غم را از طرف خداوند می‌داند. در دفتر دوم، پس از مناجات با خدا، با اشاره به خلقت عالم و آدم می‌فرماید:

نسبتش دادی و جفت و خال و غم با هزار اندیشه و شادی و غم باز بعضی را رهایی داده‌ای زین غم و شادی جدایی داده‌ای (مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۲۹۷۸-۸)

و یا:

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد بر تن ما می‌نهد ای شیر مرد خوف و جوع و نقص اسوا و بدن جمله بهر نقد جان ظاهر شدن (مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۲۹۶۳-۴)

و نیز:

فکرتی کز شادیت مانع شود آن به امر و حکمت صانع بود (مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۳۷۰۲)

همچنین:

آتشین طبیعت اگر غمگین کند سوزش از امر ملیک دین کند آتش طبیعت اگر شادی دهد اندرو شادی ملیک دین نهد چونکه غم بینی تو استغفار کن غم به امر خالق آمد کار کن چون بخواهد عین غم شادی شود عین بند پای آزادی شود (مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۸۳۴-۷)

عکس العمل در مقابل غم

اما عکس العمل نیکو در برابر غم، از نظر مولانا «استغفار» است. در مقابل غمهایی که آدمی بدان مبتلا می‌شود و بیشتر مواقع در اثر گناه و توجه به شهوات نفسانی دست می‌دهد، باید توبه نمود و از خداوند طلب بخشش کرد:

پس بدان رنجت نتیجه زلتی است آفت این ضربت از شهوتی است

گر ندانی آن گنه را زاعتبار
زود زاری کن طلب کن اغتفار
سجده کن صد بار می گوی خدا
نیست این غم غیر در خورد و سزا
(مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۳۹۸۸-۹۰)

و نیز می گوید:

چون که غم بینی تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد کار کن
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۸۳۶)

زمان شدت غم

در کلیات شمس، زمان شدت غم را شب می‌هاند، زیرا عارف، در شب روحش آزادتر است و از مشغله‌ها و قیل و قالهای روز فارغ است؛ از این رو در شب بیشتر به یاد معشوق و هجران می‌افتد:

آمد شب و غمهای تو همچون عسسان
یابید دلم را ز سر کوی کسان
روز آمد کز شبت به فریاد رسم
فریاد مرا زدست فریاد رسان
(کلیات شمس / ج ۸ / ص ۲۳۷)

البته این شب، زمان بیداری عارف است و گرنه در خواب، از غم رها می‌شود.

چگونه از کف غم می‌رهانیم در خواب
چگونه در غم وامی‌کنی به بیداری
(کلیات شمس / ج ۶ / ص ۲۸۵)

در مثنوی نیز، در بیان همین معنی می‌فرماید:
هر شبی از دام تن ارواح را
می‌رهانی می‌کنی الواح را
می‌رهاند ارواح هر شب زین قفس
فارغان نی حاکم و محکوم کس
شب ز زندان بی‌خبر زندانیان
شب ز دولت بی‌خبر سلطانیمان
نه غم و اندیشه سود و زیان
نه خیال این فلان و آن فلان
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۳۸۸-۹۱)

محل غم

مولانا با توجه به اعتقادات قدما، جگر و دل و سینه را محل غم برمی‌شمارد. مولانا اعتقاد دارد که «رنج در خاک است نه فوق فلك» (مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۳۱۸۶). در جایی می‌گوید:

شادی اندر کرده و غم در جگر
عقل چون شمع درون مغز سر
(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۱۱۸۱)

و یا:

کودکان خندان و دانا یان ترش
غم جگر را باشد و شادی ز شش
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۴۰)

در ادبیات فوق جگر را محل غم و گرده و شش را هم محل شادی می‌داند. مولانا در بخش‌هایی دیگر از مثنوی، در جاهایی که می‌خواهد تا راحتی و غمگین شدن مستمعانش را از شنیدن آنچه در درون دارد، بیان نماید، می‌گوید:

گر بگویم آنچه دارم در درون
بس جگرها گردد اندر حال خون
(مثنوی / دفتر ۴ / بیت ۲۷۶۹)

در غزلیات آمده که:

در آفتاب غم یار ذره ذره شدید
تورا که این هوس اندر جگر نخاست، نخسب
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۱۹۰)

همچنانکه کمی پیش گفته شد دل و سینه نیز محل غم هستند، گرچه ممکن است که منبع و منشاء اصلی همان جگر باشد:

بر دل عاقل هزاران غم بود
گر ز باغ دل خلالی کم بود
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۲۰۵۹)

نیز دارد که:

این همه غمها که اندر سینه‌هاست
از بخار و گرد باد و بود ماست
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۲۲۹۶)

و در غزلیات شمس هم می‌گوید:

دل غم نخورد غذایش غم نیست
طوطی است دل و عجب شکرخاست
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۲۱۷)

گل‌های سمبل غم و شادی

از نظر مولانا، در میان گلها، بنفشه سمبل و نشانه غم است:

بنگر بدین درختان، چون جمع نیکبختان
شادند ای بنفشه از غم چرا خمیدی
(کلیات شمس / ج ۶ / ص ۱۹۲)

در مقابل: سوسن، سرو، گل سرخ، یاسمن، نسرین و درختان راست قامت، رمز و علامت شادی و بی‌غمی‌اند:

ای آنک حریف بازی ما بده‌ای
این مجلس جان است چرا تن زده‌ای؟

چون سوسن و سرو، از غم آزاد بدی
بنده غم از آن شدی که خواجه شده‌ای
(کلیات شمس / ج ۸ / ص ۲۷۹)

نیز:

گفتم که بر حریف غمگین منشین
جز پهلوی خوشدلان شیرین منشین
در باغ درآمدی سوی خار مرو

جز با گل یاسمین و نسرین منشین
(کلیات شمس / ج ۸، ص ۲۷۶)

البته همچنانکه مشهور است و در بیت اخیر نیز آمده «خار» هم نشانه غم و اندوه است.

تشبیهات و استعارات مولانا درباره غم

در غزلیات شمس امکان تصویر سازی بیشتر است و در نتیجه تشبیهات و استعارات بسیاری در آن وجود دارد. در مقابل این جنبه در مثنوی بسیار کم است. نمونه را برخی ترکیب‌های ساخته شده با غم در دو اثر جاویدان حضرت مولانا آورده می‌شود:

در مثنوی: دریای غم / کزدم غم / خاک غم / کان غم / خار غم / آتش غم / گرگ غم و...

در غزلیات شمس: شیر غم / جنگ غم / خون غم / رخت غم / زاغ غم / مغز سر غم / دجال غم / دیو غم / دزد غم / اشتر غم / شخته غم / جغد غم / بیابان غم / دود غم / هندوی غم / بوله غم / مرغ غم / سیل غم / آتش غم / کزدم غم / کاه غم / سرکه غم / بحر غم / مطرب غم / چادر غم / خرابیات غم و...

فایده و اثر غم و پذیرش آن از سوی عارف

فایده و اثر غم چه می‌تواند باشد؟ تأکید و تکیه مولانا در این باب بر روی تکامل و نزدیکی به خدا است؛ غمی که نه از روی اختیار و نه بسبب اموردنیوی باشد، بی‌تردید در تکامل و ارتقای روحی انسان مؤثر است:

چون جفا آری فرستد گوش مال
تا ز نقصان و آروزی سوی کمال
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۲۴۸)

نیز:

شادشو از غم که غم دام لقااست
اندرین ره سوی پستی ارتقااست
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۵۰۹)

باری هدف نهایی تکامل، قرب حق است. فرد با درد و غم بیشتر به یاد خدا می‌افتد، در نتیجه با خواندن خدا، حق هم او را یاد می‌کند. چنانکه در مثنوی، پس از اشاره به ملک و مال فرعون می‌گوید:

در همه عمرش ندیدد او دردسر
تا نناشد سوی حق آن بدگهر
دارد او را جمله ملک این جهان
حق ندادش درد و رنج و اندوهان

درد آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوانی مرخدا را در نهان
خواندن بی‌درد از افسردگی است
خواندن با درد از دل‌بردگی است

(مثنوی، دفتر ۳ / بیت ۲۰۱-۲۰۴)

سپس از کفران تیره بخت و نزدیکی نیکبخت به حق، در هنگام رنج سخن می‌راند:

نیست تخصیص خدا کس را بکار
مانع طوع و مراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را
او گریزانند به کفران رخت را

نیکبختی را چو حق رنجی دهد
رخت را نزدیکتر وامی‌نهد
(مثنوی / دفتر ۴ / بیت ۱۶-۲۹۱۴)

و نیز پاک کردن دل از غیر که در نتیجه انسان را به خدا نزدیک می‌کند، از اثرات غم است:

فکر غم گر راه شادی می‌زند
کار سازیهای شادی می‌کند
خانه می‌روید بنندی او زغیر
تا در آید شادی تو ز اصل خیر

می‌فشانند برگ زرد از شاخ دل
تا بروید برگ سبز متصل
می‌کند بیخ سرور کهنه را
تا خرامد ذوق نو از ماورا

غم کند بیخ کز پوسیده را
تا نماید بیخ رو پوشیده را
غم ز دل هر چه پریزد یا سرد
در عوض حقا که بهتر آورد

خاصه آنرا که یقینش باشد این
که بود غم بنده اهل یقین
(مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۸۴-۳۶۷۸)

همچنین یکی از طرق نزدیک گردانیدن حق بنده را بخود، حفظ او از چشم بد است و مخصوص گردانیدن او بخود:

هر زمان گوید به گوشم بخت نو
که تو را غمگین کنم غمگین مشو
من تو را غمگین و گریبان زان کنم
تاکت از چشم بدان پنهان کنم

تلخ گردانم ز غمها، خوی تو
تا بگردد چشم بد از روی تو
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۵۱-۴۱۴۹)

□ □ □

عرفا حزن و غم را ارج فراوانی می‌نهند و اعتقاد

دارند که اندوه، انسان را از طعام و از گناه بازمی‌دارد. اینان دلیل بر اندوه را بسیاری ناله می‌دانند. «سری سقطنی» از پیشروان صوفیه و تصوف از خدا می‌خواهد که اندوه همه مردمان را نصیب او گرداند. نیز، یکی از

پیران، هنگام سفر شاگردش از او می‌خواهد که: «هر جا که اندوهگنی را بینی، از من سلام کن» «فضیل عیاض» می‌گوید: «پیران گفته‌اند بر هر چیزی زکات است و زکات عقل، درازی اندوه بود^۲». و «ابوالقاسم قشیری» از قول استاد خود «ابوعلی دقائ» نقل می‌کند که: «اندوهگن در ماهی راه خدای چندان ببرد که بی‌اندوهی به سالهای بسیار نبرد». حضرت مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی بر خوشایند بودن غم محمود و پذیرش گشاده‌رویی آن تصریح می‌کند:

ناخوش او خوش بود در جان من
جان فدای یار دل رنجان من
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهر خشنودی شله فرد خویش
خاک غم را سرمه سازم بهر چشم
تا ز گوهر پر شود دو بحر چشم
(مثنوی / دفتر ۱ / بیت ۷۹-۱۷۷۷)

و نیز:
ابر را گر هست ظاهر رو ترش
گلشن آرنده است ابر و شوره‌کش
فکر غم را تو مثال ابر دان
با ترش تو رو ترش کم کن چنان
پسوک آن گوهر بدست او بود
جهد کن تا از تو او راضی رود
ور نباشد گوهر و نبود غنی
عادت شیرین خود افزون کنی
جای دیگر سود دارد عادتت
ناگهان روزی برآید حاجتت
فکرتی کز شادیت مانع شود
آن به امر و حکمت صانع شود
(مثنوی / دفتر ۵ / بیت ۳۷۰۱-۳۶۹۷)
خطاب به غم‌دیده هم می‌گوید:
چونک قبضی آیدت ای ماهرو
آن صلاح توست آتشدل مشو
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۳۴)

همچنین:

غم جو بینی در کنارش کش به عشق
از سر ربوه نظر کن در دمشق
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۵۳)
در غزلیات شمس نیز می‌گوید که باید فرج و امن و امان را از غم - که در واقع لطف است - طلب نمود:
غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن
هم ازین خوب طلب کن، فرج و امن و امان را
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۱۰۴)
و عاشق چون رضای معشوق را در غم خود می‌بیند، پس هرگز از غم سیراب نمی‌شود:

همی بینم رضایت در غم ماست
چگونه گردد این بیدل ز غم سیر
(کلیات شمس / ج ۲ / ص ۲۸۴)
عارف نیز نه تنها غم را می‌پذیرد، بلکه از آن شادمان هم می‌شود:
برگ بی‌برگی تو را چون برگ شد
جان باقی یاقنی و مرگ شد

چون تو را غم شادی افزودن گرفت
روضه جانت گل و سوسن گرفت
(مثنوی / دفتر ۲ / بیت ۱۳۷۸-۹)

همچنین دارد که:

ای که رویت چو گل و زلف تو چون شمشاد است
جانم آن لحظه که غمگین تو باشم شاد است
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۲۴۴)

باری اگر روح انسانی دائماً در شادی باشد، این خود بلایی است که دوی آن غم است؛ چنانکه قبض و بسط نمودار این امر است:

غم چو آینه است پیش مجتهد
کاندرین ضد می‌نماید روی ضد
بعد ضد رنج آن ضد دگر
رو دهد یعنی گشاد و کسر و فر
این دو وصف از پنجه دست بین
بعد قبض مشت بسط آید یقین
پنجه را گر قبض باشد دایماً
یسا همه بسط او بود چون مبتلا
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۶۲-۵)

و نیز:

چونک قبض آید تو در وی بسط بین
تازه باش و چین می‌فکن در جبین
(مثنوی / دفتر ۳ / بیت ۳۷۳۹)

در غزلیات نیز می‌گوید:

از بی غم یقین همه شادی است
و از بی شادی تو غمناکی است
(کلیات شمس / ج ۱ / ص ۲۴۴)

آری عارف نه تنها به دنبال شادی نیست، بلکه می‌داند که:

سایه شادی است غم، غم در پی شادی دود
ترک شادی کن که این دو نگسلد از همدگر
در پی روزست شب و ندر پی شادیت غم
چون بدیدی روز دان کز شب تان کردن حذر
تا بی غم می‌دوی، شادی بی تو می‌دود
چون بی شادی روی تو، غم بود بر رهگذر
(کلیات شمس / ج ۲ / ص ۳۰۰)

منابع و مأخذ:

- ۱- رک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه غم. همچنین رک: المفردات فی غریب‌القرآن، ابی القاسم الحسین بن محمد المعروف بالراغب الاصفهانی، دفتر نشر الکتاب، ۱۴۰۴ هـ.ق، ص ۳۶۵.
در ترجمه‌های کهن واژه‌های قرآنی در برابر این دو لفظ، واژه «اندوه» و مشتقات آن مانند «اندوهگین کردن» و «اندوهگین شدن» بکار رفته است:
لسان التنزیل، مؤلف ناشناخته به اهتمام مهدی محقق، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ۱۳۶۲.
المستخلص یا جواهر القرآن، محمد بن محمد بن نصر البخاری، به اهتمام مهدی درخشان، دانشگاه تهران، ۱۳۶۵.
الدرر فی الترجمان، شیخ الاسلام شمس‌العارفین محمد بن منصور التمدید العروزی، به تصحیح محمد سرور مولایی، انتشارات علمی و فرهنگی و مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۱.
۲- مونس العشاق، ص ۲۸۵ (ذیل مجموعه مصنفات شیخ اشراق، جلد سوم، تصحیح سیدحسین نصر، ۱۳۵۵).
۳- همان کتاب، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.
۴- شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، زوار، ص ۷۱۱.

۵- نهج البلاغه، خطبه ۲۲، ص ۷۶ (المعجم المفهرس للالفاظ نهج البلاغه، محمد دشتی - کاظم محمدی)
۶- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳، ص ۷۲ (المعجم المفهرس للالفاظ نهج البلاغه، محمد دشتی - کاظم محمدی)
۷- «العز من شعار العارفين لكثرة واردات الغيب علي سرائهم (اسرارهم) و طول مباهاتهم تحت ستر (سر) الكبرياء...»

- مصباح الشریعة و مفتاح العقیقة، منسوب به امام صادق (ع)، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۰، ص ۴۱۹.
۸- نفعه الروح و تحفة الفتح، مؤیدالدین جندی، با تصحیح و تعلیق نجیب مایل‌هروی، مولی، ۱۳۶۷، ص ۱۲۸.
۹ و ۱۰- ترجمه رساله قشیریه: با تصحیحات و تراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۳، ۱۳۶۷، ص ۲۰۹.
۱۱- منتخب اخلاق ناصری، تصحیح جلال‌الدین همایی، نشر هما، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۹۹.
۱۲- خطبه ۲۸، ص ۲۲، خطبه ۴۲، ص ۲۴، نهج البلاغه (المعجم المفهرس للالفاظ نهج البلاغه)
۱۳- برگرفته از نوار درس مثنوی دکتر عبدالکریم سروش، سال ۱۳۶۵، دانشگاه تربیت مدرس.
۱۴- سوره یونس / آیه ۶۲ برگردان: بدانکه دوستان خداوند را به قیامت، نه ترس عقوبت بود و نه [غم] قوت شوبت. ترجمه از: تفسیر نسفی، امام ابوحنیفه نجم‌الدین عمر بن محمد نسفی، ج ۱، به تصحیح عزیزالله جوینی، بنیاد قرآن، ۱۳۶۲، ص ۴۰۶.
۱۵- قدسیه (کلمات بهاء‌الدین نقشبندی)، خواجه محمد بن محمد پارسای بخارایی، مقدمه و تصحیح و تعلیق از احمد طاهری عراقی، طهوری، ۱۳۵۴، ص ۵۷.
۱۶- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، قسمت سوم - دفتر دوم، انتشارات اسلامی، ج ۸، ص ۲۸۱-۲۸۰.
۱۷- ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۱۰.
۱۸- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱- دفتر ۱، ص ۷۷۵.
۱۹- شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، جزء دوم، ص ۷۱۲.
۲۰- همان کتاب، ص ۷۱۶-۷۱۵.
۲۱- حدیقه العقیقة و شریعة الطریقة، سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیه محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۷۵.
۲۲- ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۱۰.
۲۳- همان کتاب، ص ۲۰۸.
* صفحات مورد اشاره در متن، به مثنوی و کلیات شمس، به طبع‌های معروف زیر مربوط است:
۱- کلیات شمس یا دیوان کبیر، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۱۰، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۶۳.
۲- مثنوی معنوی، بسمی و تصحیح و اهتمام رینولدالین نیکلسون، ج ۳، مولی، ۱۳۶۰.

